

علامه جعفری چگونه ابن سینای زمان شد؟

از علامه جعفری می‌پرسند پی شد که به این کمالات رسیدی؟!

علامه جعفری: "مادر نجف در مدرسه صدر اقامت داشتیم. خیلی مقید بودیم که، در جشن‌ها و ایام سرور، مجالس جشن بگیریم و ایام سوگواری را هم، سوگواری می‌گرفتیم، یک شبی مصادف شد بود با ولادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) اول شب نماز مغرب و عشاء می‌خواندیم و یک شربت می‌خوردیم آن‌گاه با فکاهیاتی مجلس جشن و سرور ترتیب می‌دادیم.

یک آقایی بود به نام آقا شیخ حیدر علی اصفهانی، که نجف آبادی بود، معدن ذوق بود. او که، می‌آمد من به الکفایه، قطعه‌به‌وجود می‌آمد جلسه دست او قرار می‌گرفت.

آن ایام مصادف شد بود با ایام قلب الاسد (۱۰ الی ۲۱ مرداد) که ما خرما پزان می‌گویم نجف با ۲۵ و یا ۳۵ درجه خیلی گرم می‌شد.

آن سال در اطراف نجف باتلاقی درست شده بود و پشه‌های بوجود آمدن بود که عرب‌های بومی را اذیت می‌کرد ما ایرانی‌ها هم که، اصلاً خواب و استراحت نداشتیم.

آن سال آنقدر گرم‌تر بود که، اصلاً قابل تحمل نبود نکته سوم اینکه حجره من روبه شرق بود. تقریباً هم مخروبه بود.

من فروردین را در آنجا بطور طبیعی مطالعه می‌کردم و می‌خواید. اردیبهشت هم مقداری قابل تحمل بود ولی دیگر از خرداد امکان استفاده از حجره نبود.

گرما واقعاً گشند بود، وقتی می‌خواستم بروم از حجره کتاب بردارم مثل این بود که بادست‌نان را از داخل تنور برمی‌دارم، در اقل وقت و سریع!

با این تعاریف این جشن افتاده بود به این موقع، در بغداد و بصره و نجف، گرما، تلفات هم گرفته بود، ما

بعد از شب نشستیم، شربت هم درست شد، آقا شیخ حیدر علی اصفهانی که کتابی هم نوشته بنام "شناسنامه خر" آمد.

مدیر مدرسه مان، مرحوم آقا سید اسماعیل اصفهانی هم آنجا بود، به آقا شیخ علی گفت: آقا شب نمی‌گذره، حرفی داری بگو، ایشان یک تکه کاغذ روزنامه در آورد.

عکس یک دختر بود که، زیرش نوشته بود "اجل بنات عصرها" (زیباترین دختر روزگار)، گفت: آقایان من درباره این عکس از شما سوالی می‌کنم.

اگر شماره مخیر کنند بین اینکه با این دختر بطور مشروع و قانونی ازدواج کنید (از همان اولین لحظه ملاقات عقد جاری شود و حتی یک لحظه هم خلاف شرع نباشد) و هزار سال هم زندگی کنید، با کمال خوشرویی و بدون غصه، یا اینکه جمال علی (صلوات الله و سلامه علیه) را مستجاب‌زیارت و ملاقات کنید. کدام را انتخاب می‌کنید.

سوال خیلی حساب شده بود. طرف دختر حلال بود و زیارت علی (صلوات الله و سلامه علیه) هم مستحبی. گفت: آقایان واقعیت را بگوئید. جانماز آب نکشید، عجله نکنید، درست جواب دهید.

اول کاغذ را مدیر مدرسه گرفت و نگاه کرد و خطاب به پسرش که در کنارش نشسته بود بالجه اصفهانی، گفت: سید محمد! مایک چیزی بگوئیم نری به مادرت بگوئی‌ها؟ معلوم شد نظر آقا چیست. شاگرد اول مانره اش را گرفت! همه زدند زیر خند.

کاغذ را به دومی دادند. نگاهی به عکس کرد و گفت: آقا شیخ علی، اختیار داری، وقتی آقا (مدیر مدرسه) اینطور فرمودند مگر ما قدرت داریم که خلافت را بگوئیم. آقا فرمودند دیگه! خوب در هر تکه خند راه می‌افتاد.

نفر سوم گفت: آقا شیخ حیدر این روایت از امام علی (صلوات الله و سلامه علیه) معروف است که فرموده اند: "یا حارث حمدانی من یت یرنی" (ای حارث حمدانی هر کي

بمیرد ملاقات می‌کند)

پس ما انشاالله در موقعش جمال علی (صلوات الله و سلامه علیه) را ملاقات می‌کنیم! باز هم همه زدند زیر خند، خوب اهل ذوق بودند. واقعاً سوال مشکلی بود.

یکی از آقایان گفت: آقا شیخ حیدر گفتی زیارت آقا مستحبی است؟ گفتی آن هم شرعی صد درصد؟ آقا شیخ حیدر گفت: بلی.

گفت: والله چه عرض کنم (باز هم خند حضار) نفر پنجم من بودم. این کاغذ را دادند دست من. دیدم که نمی‌توانم نگاه کنم، کاغذ را رد کردم به نفر

بعده، گفتم: من یک لحظه دیدار علی (صلوات الله و سلامه علیه) را به هزاران سال زناشویی با این زن نمی‌دهم. یک وقت دیدم یک حالت خیلی عجیبی دست داد. تا آن وقت هچو حالتی ندیده بودم. شبیه به خواب و بیهوشی بلند شدم. اول شب قلب الاسد وارد حجره ام شدم، حالت غیر عادی، حجره روبه مشرق دیگر نفهمیدم،

یکبار به حالتی دست یافتم. یک دفعه دیدم یک اتاق بزرگی است یک آقایی نشسته در صدر مجلس، تمام علامات و قیافه‌ای که شیعه و سنی درباره امام علی (صلوات الله و سلامه علیه) نوشته در این مرد موجود است. یک جوانی پیش من در سمت راستم نشسته بود.

پرسیدم این آقا کیست؟

گفت: این آقا خود علی (صلوات الله و سلامه علیه) است، من سیر او را نگاه کردم. آمدم بیرون، رفتم همان جلسه، کاغذ رسید دست نفر نهم یاد هم، رنگم پرید بود.

نمی‌دانم شاید مرحوم شمس آبادی بود خطاب به من گفت: آقا شیخ محمد تقی شما کجا رفتید و آمدید؟ نمی‌خواستم ماجرا را بگویم، اگر بگم عیششون بهم می‌خوره، اصرار کردند و من بالاخره قضیه را گفتم و ماجرا را شرح دادم، خیلی منقلب شدند.

خدا رحمت کند آقا سید اسماعیل (مدیر) را خطاب به آقا شیخ حیدر، گفت: آقا دیگر از این شوخی‌ها نکن، ما را بد آزمایش کردی. این از خاطرات بزرگ زندگی من است.